سبک مطالعه

آنچه به نظر می‌رسد در این باره نقش مهمی ایفا می‌کند و اجازه نمی‌دهد ما ایرانی‌ها کتاب بخوانیم این است که ما هنوز زندگی را جدی نگرفته‌ایم. کسی که زندگی را جدی بگیرد به این نکته پی خواهد برد که دانش، تجربه و آگاهی او برای یک زندگی ارزشمند کافی نیست. من هر اندازه هم که به خاطر ژن خوب یا خانواده اصیل یا مدرسه یا مدرک یا دانشگاهم در معرض آگاهی قرار گرفته باشم اما شعاع آگاهی من با توجه به وسعت ساحت‌های گوناگون زندگی اندک است و من نیاز دارم از چشم دیگران به این زندگی نگاه کنم و ببینم آنها چه زاویه‌هایی را دیده‌اند

نگاهی به یک چالش عمیق و کهنه فرهنگی در حیات جمعی ما ایرانیان

کتاب نمی‌خوانیم چون زندگی را جدی نگرفته‌ایم

■ محمد مهر

اگر از من بپرسند در یک جمله بگو چرا ما کتاب نمی‌خوانیم من می‌گویم به خاطر اینکه زندگی را جدی نگرفته‌ایم.

چند سال بود که وقت نمی‌کردم کتاب بخوانم. نگاه می‌کردم به قفسه کتاب‌هایم و غصه‌ام می‌گرفت. این اواخر موضوع از غصه و حسرت هم گذشته بود. انگار تک تک آن کتاب‌هایی که نخوانده بودم وقتی مرا می‌دیدند شروع می‌کردند به آه و ناله و اعتراض و تهدید. حق هم داشتند. من آنها را از کتابفروشی‌ها بیرون آورده بودم و آنها امیدوار بودند خوانده شوند اما من هر روز که می‌گذشت آنها را ناامیدتر می‌کردم. احتمالاً شما هم مثل من اعتقاد دارید همه موجودات از بی‌جان تا جاندار می‌توانند خوش‌اقبال و بداقبال باشند. یک وقت گربه‌ای را می‌بینی که پا پیون و خدمتکار مخصوص دارد و ماهی ۳میلیون تومان برایش خرج می‌کنند، آن وقت برادر همان گربه که از یک پدر و مادر تنی متولد شده، به صورت ولگردی به حیات خود ادامه می‌دهد و هر روز در در و دیوار خانه‌ها مورد اصابت دمپایی و اشیای نوک تیز قرار می‌گیرد. این سرنوشت درباره کتاب‌ها هم صدق می‌کند. آنها هم در دام این تبعیض و نابرابری می‌افتند. یک وقت یک کتاب سر از خانه یک کتاب‌خور - بالاتر از کتابخوان - حرفه‌ای درمی‌آورد و هنوز از کتابفروشی خارج نشده در ماشین و خیابان و خانه زمین گذاشته نمی‌شود و وقت و بی‌وقت به آن رجوع می‌شود، خب طبیعی است که آن کتاب احساس تشخص کند و آرزوی طول عمر اما حالا همان کتاب دقیقاً با همان محتوا و کلمات سر از خانه کسی درمی‌آورد که یک وجود متناقض دارد. او بیشتر از آنکه بخواهد کتاب بخواند می‌خواهد پز کتاب‌هایش را بدهد و ژست فرهنگی بگیرد. در نهایت می‌بینید همان کتاب چند سال است که در کتابخانه فرد مورد نظر خاک می‌خورد و آرزوی مرگ می‌کند اما نهایتاً هیچ وقت هم خوانده نمی‌شود، به شهادت آن دو سه برگی که وسط کتاب به هم چسبیده‌اند و هنوز دستی نبوده که آن دو سه صفحه چسبانده شده به هم را جدا کند. در اینجا به شما توصیه می‌شود اگر کتابی را حتی برای پز دادن خریده‌اید برای حفظ آبرویتان هم که شده زحمت بکشید برگ‌هایش را چند بار چک کنید و احیاناً اگر نیاز به مداخله وجود دارد مداخله کنید و برگ‌های به هم چسبیده را جدا کنید تا اسباب آبروریزی نشود.

آن روزها کتاب‌های بیچاره‌ام زل‌زده بودند به من و تمنای خواندن داشتند، بنابراین برای اینکه از عذاب وجدان رها شوم دست به یک عملیات انتحاری زدم و تمام کتابخانه را یک جا جمع کردم و کتاب‌هایم را گذاشتم در کارتن‌ها و از آنجا بردم انباری، یعنی با دست خودم کتاب‌هایم را زنده به گور کردم. دوستان زیادی را هم می‌شناسم که همین کار را کرده‌اند و کتاب‌های خودشان را زنده به گور کرده‌اند. استدلال‌هایشان هم عموماً یکسان بوده است: جایمان کوچک است!

■ **برای همه چیز جا داریم جز کتاب**

ما در آپارتمان‌های ۵۰ متری برای یک یخچال سایدبای سایدش که فقط با جر ثقیل قابل حمل است بالاخره جایی باز می‌کنیم تا این موجود عظیم‌الجثه ۷۰ درصد فضای خانه را اشغال کند. ما در این آپارتمان‌های ۵۰ متری برای مبلمانی که مناسب یک آپارتمان ۴۰۰ متری است، جایی دست و پا می‌کنیم. ما در این آپارتمان‌های ۵۰ متری می‌توانیم مدام برای اشیایی که هر ۵۰ سال یک بار ممکن است به آنها نیاز داشته باشیم جا پیدا می‌کنیم اما کتابخانه کوچک یک وصله ناجور است و همان بهتر که پرت شود گوشه انباری و دیده نشود.

■ **برای همه کار وقت داریم جز مطالعه**

حالا شما همین مثال را به زمان‌های ما تعمیم بدهید. اگر به کسی بگویید ببخشید شما چرا کتاب نمی‌خوانید؟ می‌گوید حق من نیست که روزی ۸ - ۶ ساعت در روز بخوابم؟ به او می‌گوییم نوش جانت بله حق شماست که شبانه‌روز این ساعت‌ها را بخوابی. خب بقیه؟ می‌گوید حق من است که روزی ۱۲ - ۸ ساعت در روز کار کنم؟ می‌گوییم بله واقعاً برای گذران معیشت نیاز داری هر روز کاری کنی. می‌گوییم خب تا اینجا شد ۱۴ تا ۲۰ ساعت از روز شما با این ۱۰ - ۴ ساعت چه می‌کنی. می‌گوید کلی از این وقت‌ها در ترافیک هدر می‌رود. می‌گوییم حق دارید همینطور است. بالاخره باید در خانه با زن و بچه هم حرف بزنی، نمی‌شود که آدم در خانه لام تا کام حرف نزند، می‌گوییم راست می‌گویی تسلیم! اصلاً دست‌های ما تا ابرها بالای بالا، شما هیچ زمانی برای خواندن کتاب نداری و حق کاملاً با شماست.

اما حالا اجازه بدهید کمی دست‌هایمان را پایین بیاوریم و وارد زندگی این آدم شویم. می‌بینید همان آدم روزی سه ساعت در تلگرام دارد متن و فیلم و عکس فوروارد می‌کند. می‌بینید همان آدم در محل کارش ساعت‌های زیادی دارد که می‌تواند در آن ساعت‌ها کتاب بخواند اما نمی‌خواند. می‌بینیم همان آدم ۳۰ دقیقه در مترو روی یک صندلی نشسته و می‌تواند کتاب بخواند اما نمی‌خواند.

■ **به هر بهانه‌ای دور همی داریم جز کتابخوانی**

ما قرارهایی در زندگی‌مان به بهانه‌های مختلف داریم. مثلاً فلانی می‌خواهد مهاجرت کند برایش گودبای پارتی می‌گیریم یعنی مهاجرت یک فرد بهانه یک مهمانی می‌شود. یکی تولدش است به مناسبت تولد او در یک پارک یا خانه یا جایی دیگر دور هم جمع می‌شویم. یکی خانه خریده است یکی به تازگی از بیمارستان مرخص شده است، یکی نوزادش به دنیا آمده است، ما بهانه‌های مختلفی در طول سال برای دور هم نشستن داریم اما چقدر کتاب را بهانه دور هم نشستن می‌کنیم. مثلاً آدم‌ها یک کتاب ارزشمند را بهانه دور هم نشستن کنند و برای دورهمی خود محور و مدار قرار دهند. یکی که کتاب را عمیق‌تر خوانده یا به تخصص او نزدیک‌تر است بحث درباره کتاب را آغاز و هدایت کند و دیگرانی که کتاب را خوانده‌اند وارد بحث شوند و چه بسا از خلال این مباحث و گفت‌وگوها نکته‌های بسیار ارزشمندی بیرون بیاید.

■ **در میهمانی‌ها همه چیز می‌خوریم جز خوراک معنا**

من گاهی از خود می‌پرسم چرا علاقه زیادی برای حضور در مهمانی‌ها و تجمع‌های فامیلی ندارم؟ من چه مرگم شده است؟ بخشی از این بی‌تمایلی به حضور در مهمانی‌ها را شاید بتوانم به افسردگی خودم ربط بدهم اما بخش دیگر آن را ربط می‌دهم به اینکه هیچ تبادل فرهنگی و معنایی در این مهمانی صورت نمی‌گیرد. آدم‌ها دور هم جمع می‌شوند در حالی که مشتی حرف‌های تکراری و حوصله‌بر رد و بدل می‌شود، ناهاری یا شامی سنگین خورده می‌شود و بعد هم چای و میوه و شیرینی و مهمانی تمام می‌شود و هر کس دوباره به خانه خود برمی‌گردد در حالی که روح‌ها و ذهن‌ها و روان‌های ما همچنان گرسنه است و آدم حس نمی‌کند چیزی بر او افزوده شده است. در چنین وضعیتی اگر میزبان ترازویی دم در خانه بگذارد و وزن میهمانان قبل و بعد از ورود به خانه را اندازه بگیرد متوجه می‌شود به وزن میهمانانش از یک و دو کیلو بگیرید تا بیشتر اضافه شده است اما وزن معرفتی ثابت مانده و حتی گاهی به واسطه شوخی‌های سبک و حرف‌های بی‌سند پسرفت داشته است، بنابراین ما که انسان هستیم و فقط این گوشت و پوست و استخوان نیستیم وقتی از آن مهمانی بیرون می‌آییم در اعماق وجود خودمان همچنان گرسنه‌ایم، در حالی که شما ممکن است به ضیافتی و جایی و به دیدار عزیزی بروید و وقتی از آنجا بیرون می‌آیید افق تازه‌ای به سمت شما گشوده شده باشد و به تمام معنا احساس بسیار خوبی داشته باشید چون فربهی حقیقی برای انسان زمانی پدید می‌آید که گرسنگی جان و روحش برطرف شده باشد وگرنه مهمانی که فقط وزن گوشت و پوست انسان را زیاد می‌کند.

تردید ندارم که اصل ضیافت و مهمانی برای انسان از جنس معناست. هیچ تردید نکنید اگر شما جایی می‌روید و به شما خوش می‌گذرد نه به واسطه اطعمه‌ها و اشربه‌ها و خوردنی‌هاست، شاید حتی در نگاه اول اینطور به نظر برسد اما شک نکنید روی باز میزبان بوده که باعث شده به شما خوش بگذرد وگرنه شما جایی بروید پر از خوردنی و نوشیدنی اما میزبان شما عبوس و عصبی باشد آدم حس می‌کند که اضافی است، آن لقمه‌ها گلوگیر می‌شود هر اندازه هم که خوب و خوشمزه باشند. به خاطر این است که خداوند اسم ماه رمضان را که خوردنی‌ای در آن نیست ضیافت می‌گذارد چون برای انسان ضیافتی جز معنا برپا نشده است بنابراین چقدر خوب خواهد بود که ضیافت‌های ما به سمت ضیافت‌های معنایی سوق پیدا کند و وقتی میهمانان از در خانه بیرون می‌روند فقط بر وزن جسم و تن آنها اضافه و افزوده نشود بلکه وزن آگاهی و معرفت آنها بالا برود و در این میان ایجاد گعده‌ها و دوره‌های کتابخوانی می‌تواند چنین هدفی را تأمین کند و ضیافت‌های معنایی را برپا کند.

■ **بهانه‌ها را کنار بگذاریم و خودمان را فریب ندهیم**

اما پرسش این است که چه چالش‌هایی در این میان اجازه نمی‌دهند که ما کتاب را به شکل جدی‌تری وارد مناسبات فرهنگی و اجتماعی خود کنیم. به نظر می‌رسد بسیاری از چالش‌هایی که امروز گاه از زبان آدم‌ها می‌شنویم در نهایت از جنس بهانه و خودفریبی باشد. برخی می‌گویند کتاب گران است، برخی می‌گویند سه شیفت کار می‌کنیم، برخی می‌گویند کتاب‌ها سانسور می‌شوند و هر وقت کتاب‌ها سانسور نشدند ما هم شروع می‌کنیم به کتاب خواندن اما اگر کمی با خود صادق و روراست باشیم می‌بینیم که هیچ کدام از این دلایل نمی‌تواند برای کتاب خواندن موجه باشد. آنچه به نظر می‌رسد در این باره نقش مهمی ایفا می‌کند و اجازه نمی‌دهد ما ایرانی‌ها کتاب بخوانیم این است که ما هنوز زندگی را جدی نگرفته‌ایم. کسی که زندگی را جدی بگیرد به این نکته پی خواهد برد که دانش، تجربه و آگاهی او برای یک زندگی ارزشمند کافی نیست. من هر اندازه هم که به خاطر ژن خوب یا خانواده اصیل یا مدرسه یا مدرک یا دانشگاهم در معرض آگاهی قرار گرفته باشم اما شعاع آگاهی من با توجه به وسعت ساحت‌های گوناگون زندگی اندک است و من نیاز دارم از چشم دیگران به این زندگی نگاه کنم و ببینم آنها چه زاویه‌هایی را دیده‌اند. به عبارت دیگر اگر ساحت‌های زندگی را یک ساختمان عظیم‌الجثه و بسیار بزرگ یا شهری وسیع با خانه‌ها و خیابان‌ها و کوچه پس کوچه‌های فراوان در نظر بگیرید، من نمی‌توانم در آن واحد در همه اضلاع حضور داشته باشم. مثل این می‌ماند که باران وسیعی گرفته باشد. من نمی‌توانم در آن واحد در همه نقاط بارش حضور داشته باشم. من صرفاً جایی به اندازه خود باران را پوشش خواهم داد. این اتفاق درباره حوزه‌های معرفتی، فکری و فرهنگی هم روی می‌دهد. زندگی من، حوادث و فراز و نشیب زندگی من، خانواده‌ای که در آن حضور داشته‌ام و روابطی که در آن قرار گرفته‌ام محدود هستند اما کتاب و خواندن به من اجازه می‌دهد زاویه‌ها و وجه‌های دیگری از این زندگی را ببینم.

اما چرا ما تمایلی نداریم که این اتفاق درباره ما روی دهد؟ شاید یکی از ریشه‌ای‌ترین دلایل، وهم دانای کل است که گاه ما را اسیر خود می‌کند. اینکه ما تصور کنیم همه چیز را می‌دانیم و نه تنها همه چیز را می‌دانیم بلکه عمیق هم می‌دانیم، در آن صورت نیازی به خواندن، مطالعه و کتاب نخواهیم داشت. ممکن است البته در لایه‌های ظاهری روابطمان به بیسوادی خودمان اعتراف کنیم اما وقتی عمیق‌تر می‌شویم می‌بینیم آن وهمِ بی‌نیازی به دانستن است که ما را اسیر خود می‌کند.

چقدر این حس‌ها می‌تواند ویرانگر باشد. شما اگر امروز از یک تپه ۴۰۰ متری بالا بروید احتمالاً به خودتان افتخار خواهید کرد اگر تصور کنید در دنیا ارتفاعی بالاتر از این تپه وجود ندارد اما اگر چشم‌تان به قله‌ها بیفتد آن حالت وهم گونه‌ای که شما را در بر گرفته و اجازه نمی‌دهد که به ارتفاعات بالاتر بروید از بین خواهد رفت. این اتفاق زمانی روی می‌دهد که شما در حوزه تاریخ، فلسفه، داستان، شعر، جامعه‌شناسی و روانشناسی مطالعه عمیق می‌کنید و می‌بینید آنچه به ذهن شما خطور کرده نکته بدیع و تازه‌ای نیست و پیش‌تر مطرح شده است بنابراین آن اوهامی که در ذهن شما وجود دارد زدوده می‌شود و با زدایش آن اوهام جا برای یک زندگی اصیل‌تر باز می‌شود. ما وقتی کتاب می‌خوانیم به واقع دنیای خودمان را وسیع‌تر می‌کنیم. احتمالاً دیده‌اید وقتی کتابی را می‌خوانید چقدر احساس‌های متفاوت را تجربه می‌کنید. گاهی ایده‌ای به واسطه خواندن سطری یا پاراگرافی در شما بیدار می‌شود، انگار که آن کتاب مثل یک طناب یا رسن و سطل به ما کمک کرده که به آن سفره‌های زیرزمینی روح و ذهن خودمان دسترسی داشته باشیم و استخراجی از خود صورت دهیم، اما اگر آن کتاب نبود احتمالاً ما هرگز به آن طناب و سطل و رسن دسترسی نداشتیم که از آن چاه روح آب بیرون بکشیم و سیراب شویم.

اگر ما زندگی را جدی بگیریم تردید نکنید که به سمت خواندن و آگاهی خواهیم رفت چون کسی که زندگی خود را جدی می‌گیرد می‌داند که طی طریق در این زندگی تا چه اندازه همراه با دشواری و ظرافت و مخاطرات است و بنابراین از آنها که این راه را رفته‌اند و می‌روند پرس و جو خواهد کرد و کتاب همان پرس و جویی است که ما در خلوت خودمان درباره راه‌ها و راهروها و راهبرها طرح می‌کنیم.

ما بهانه‌های مختلفی در طول سال برای دور هم نشستن داریم اما چقدر کتاب را بهانه دور هم نشستن می‌کنیم. مثلاً آدم‌ها یک کتاب ارزشمند را بهانه دور هم نشستن کنند و برای دورهمی خود محور و مدار قرار دهند

سبک کتابخوانی

شاخ درآوردم همه در مترو کتاب می‌خواندند!

■ آیدین تبریزی

وارد قطار مترو شدم، همه کتاب دست‌شان گرفته بودند. آدم درجه علاقه‌اش به یک کتاب را از نحوه به دست گرفتن همان کتاب فاش می‌کند، آن آدمی که از دور نگاهت می‌کند می‌فهمد تو واقعاً آن کتاب را می‌خوانی یا نه وقتت را تلف می‌کنی. آنها چنان کتاب می‌خواندند که انگار مسئله مرگ و زندگی است، از تعجب شاخ درآورده بودم و وقتی قطار به تونل رفت توانستم برای لحظاتی شاخ‌هایم را روی شیشه واگن ببینم. آنها مثل کسی کتاب را می‌خواندند که انگار جدول مرگ زیر دستش باشد، جدولی که اگر نتوانی حل کنی سرت را به باد بدهد....

■ **همه کتاب می‌خوانند، همه!**

فکر کردم دارم خواب می‌بینم. چند بار چشم‌هایم را مالیدم و چند نیشگون بزرگ - از آنهایی که یک هفته کبودی‌اش روی پوستت می‌ماند - از خودم گرفتم. یک لحظه فکر کردم شاید فصل امتحانات است اما به این فکر احمقانه خودم خندیدم چون نمی‌شود که همه شهر همزمان امتحان داشته باشند. اگر اینطور باشد شهر کاملاً به اغما می‌رود، حواس همه می‌رود پیش امتحان و شهر به هم می‌ریزد، در حالی که مردم جراحی دارند، نان می‌خواهند، زباله‌هایشان زمین مانده و کلی کارهای دیگر که همه‌تان می‌دانید. پس این وسط آدم‌هایی باید باشند که استرس امتحان نداشته باشند و بتوانند شهر را اداره کنند. در بین آدم‌هایی که در قطار بودند چند نفر هم داشتند روزنامه می‌خواندند، تیتر یک روزنامه را خواندم؛ روزنامه به اعتصاب احتمالی کارمندان و کارگران اختصاص داشت. آنها تهدید کرده بودند اگر ساعات کاریشان پایین نیاید دست به اعتصاب خواهند زد، مطابق با آن چیزی که روزنامه نوشته بود، کارگران و کارمندان گفته‌اند افزایش ساعات کاری باعث شده از میزان مطالعات آنها در روز کاسته شود و دچار بیماری‌های اعصاب و روان شوند.

صفحه دیگر روزنامه را نگاه می‌کنم. گزارشگر یک رسانه خارجی میان مردم رفته و از آنها پرسیده چرا در این شهر کسی اسم فوتبالیست‌های مشهور را نمی‌داند و مردم گفته‌اند چه ضرورتی دارد که ما اسم فوتبالیست‌های مشهور را بدانیم. گزارشگر به آنها گفته ولی این خنده‌دار است که آدم بازی بارسلونا و رئال مادرید را نگاه نکند و آدم‌های آن شهر به او گفته‌اند اتفاقاً خنده دار است آدم بازی بارسلونا و رئال مادرید را نگاه کند.

■ **شعب متعدد شبانه‌روزی کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها**

کم‌کم واقعیت دور و بر خودم را می‌پذیرم و با آن کنار می‌آیم. در شهر که قدم بزنی متوجه می‌شوی برج‌های بزرگ متعلق به کتابخانه‌ها و کتابفروش‌هاست. آنها آسمانخراش‌های شهر را در اختیار گرفته‌اند، در عوض کثیف‌ترین، زشت‌ترین و عقب‌مانده‌ترین بخش شهر متعلق به بانک‌هاست، بانک‌ها از دور توسری خور به نظر می‌رسند، معلوم است مردم شهر زیاد در بانک‌ها رفت و آمدی ندارند اما کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها هر لحظه پر و خالی می‌شوند، شعب متعدد شبانه‌روزی کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها در نقاط شهر برقرار است و به مخاطبان خدمات ارائه می‌کنند.

■ **مهمانی داریم با یک نوع غذا و ۱۰ نوع کتاب**

امروز ما مهمانی داریم، با یک نوع غذا و ۱۰ نوع کتاب. قرار ما برای همه مهمانی‌هایمان اینطور است. غذای ساده‌ای تهیه می‌شود که تهیه و خوردنش زمان زیادی نمی‌برد. آن وقت دور هم می‌نشینیم و کتاب‌هایی که آورده‌ایم را می‌خوانیم. هر کسی پنج دقیقه فرصت دارد خلاصه کتابی را که خوانده برای جمع بگوید و در آخر رأی‌گیری می‌کنیم و اعضا رأی می‌دهند که کدام یک از کتاب‌ها در جلسه مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. این روش افراد را تشویق می‌کند که کتاب‌ها را دقیق بخوانند و بتوانند در یک زمان محدود، معرفی حرفه‌ای‌تری از آن کتاب داشته باشند.

■ **تلویزیون‌ها و تلفن‌های همراه وارداتی آب نشد**

امسال دولت تصمیم گرفت به خاطر فشار واردکننده‌ها، دستگاه‌های تلویزیون و دستگاه‌های تلفن همراه بیشتری وارد کشور کند. آنها با اقساط درازمدت و با قیمت‌های بسیار مناسب در اختیار خریداران قرار گرفتند اما کسی از تلویزیون‌های بزرگ یا همان سینمای خانگی و تلفن‌های همراه استقبال چندانی انجام نداد و واردکننده‌ها حالا دنبال راهی برای صادرات کالایی هستند که وارد شهر کرده‌اند. مردم در پاسخ به این عدم‌استقبال گفته‌اند: «هنوز کتاب‌های زیادی هست که باید بخرند و بخوانند و پول اضافی برای خرید سینمای خانگی و تلفن همراه ندارند.»

■ **بخشی از کتاب‌هایشان را گذاشته‌اند فریزر یخچال**

چند روز پیش یکی از همسایه‌هایمان اسباب‌کشی داشت. اولین و آخرین چیزی که به خانه‌شان بردند کتابخانه‌هایشان بود. البته در کنار کتابخانه دو سه قلم وسیله آشپزخانه و خواب هم بود. یک یخچال هم تازه خریده بودند، اما چون مزاحم کتاب‌هایشان بود، آنها بخشی از قفسه کتابخانه‌هایشان را در آشپزخانه گذاشته‌اند، چون دیده‌اند یخچال خانه ممکن است به مطالعات آنها آسیب بزند و جای کلمات را بگیرد، فردای آن روز یخچال را بردند و پس دادند و یک یخچال کوچک‌تر خریدند. با این حال بخشی از کتاب‌هایشان را چون داخل خانه جا نبود مجبور شدند در فریزر یخچال جا بدهد. خودشان می‌گفتند ایده احمقانه‌ای است، چون نیم ساعت طول می‌کشد یخ کتاب آب شود و دوباره بتوانی کتاب را ورق بزنی اما چاره‌ای نیست.

■ **شهر به خاطر یک کتاب به هم ریخته است**

امروز کتاب نویسنده معروف شهر در کتابفروشی‌ها عرضه می‌شود. صف‌های طویلی جلوی کتابفروشی‌ها تشکیل شده است و آشکارا گره‌های ترافیکی را در نقاطی که کتابفروشی‌ها هستند ایجاد کرده است. با وجود آنکه ناشران پیش‌تر از مخاطبان خواسته بودند کتاب را از طریق اینترنت سفارش بدهند و دریافت کنند اما هنوز بسیاری ترجیح داده‌اند با حضور در کتابفروشی‌های شهر، کتاب را دریافت کنند. شعبه مرکزی ناشر هم بزرگ‌ترین گره ترافیکی شهر را رقم زده است چون هزاران نفر برای دیدار با آقای نویسنده به شعبه مرکزی هجوم آورده و می‌خواسته‌اند کتاب را با امضای آقای نویسنده دریافت کنند.

■ **سخت است اما باید باور کنی خواب دیده‌ای**

آدم گاهی خواب‌های عجیب و غریب می‌بیند، خواب‌هایی که در آن نسبت‌ها به هم می‌ریزد و روابط و اجزای پدیده‌ها با هم تغییر می‌کند. آنچه زیر است رو می‌آید و آنچه رو هست به زیر می‌رود. سفید، سیاه می‌شود و رنگ‌ها به سمت طیف‌های متضاد خود می‌روند. در خواب‌ها گاهی آرزوهای ما صورت عینی و واقعی به خود می‌گیرد، چنانکه گاه خود هم شگفت‌زده می‌شویم از اینکه آن چیزی که باورپذیر نمی‌یافتیم اینک مجبوریم باور کنیم اما مثل هر خواب و خیالی سرانجام زمان آن می‌رسد که از خواب بیدار شوی، با چه؟ با هر چیزی که ممکن است قطار تصاویر خواب‌های تو را متوقف کند. چه فرق می‌کند؟ با صدای پیام‌های تلفن همراهت وقتی فراموش کرده‌ای که تلفن را در حالت سایلنت قرار دهی یا صدای کشیده شدن سیفون دستشویی همسایه، این صداها به تو می‌گویند آنجایی که همین چند لحظه پیش حضور داشتی با همه شیرینی‌هایی که داشت وجود خارجی ندارد.

آدم گاهی خواب‌های عجیب و غریب می‌بیند، خواب‌هایی که در آن نسبت‌ها به هم می‌ریزد و روابط و اجزای پدیده‌ها با هم تغییر می‌کند. آنچه زیر است رو می‌آید و آنچه رو هست به زیر می‌رود. سفید، سیاه می‌شود و رنگ‌ها به سمت طیف‌های متضاد خود می‌روند. در خواب‌ها گاهی آرزوهای ما صورت عینی و واقعی به خود می‌گیرد